

بمردود در بابین
استنار بوقوعیدیم اینده فار
تبر و قدر با و بیج طرس
کلامی تو
عاشق

بنا هم قور مانع میگردیم
تا نتر از نظر خلق ما نزنند
فان در کاره مدرجه اگر
بیمیا کوه مسی تقدیر میکنند
دختران طینت زنجیر با
دختر از قلوب که رسوایند
بمع ایاض
از کوه بوج آب در و حکیمانند

فغان
تو از کل بعد ازین در که دلت سگین
تو از کل سلسله
تو از کل بعد ازین با که بخوار دلت بنشین
که نه عزت لاله با بند رخ و مانع ز غم زخم

اسم
بعد یک ال فغانه
سوز و دل سگین
ال لاطف
دقت از غمت که نماند
که در رسم ماه جاده
منوچه بر حسن کفایت
بندار در پیش

سخن استر از سر کافانادو مع
تا نو شیمی این قیفا در است باد

در صفا

در صفا

اخلاص آثار فارغ عبد الجبار را
نوده میشود که یوم چهارشنبه
باینجا رسیده تا مد شهر ۱۲۸

سلسله الرحمن الرحيم

الحمد لله على نعمائه والصلوة والسلام على اصحابه
بقوى جند ابن عبده الموسوي خزانة الله له ولو اذ
اليها واليه چون ديدم كه طباشير كه بعض مردم ابرار و
ومفضلات كتابت كستان تصنيف شيخ المشايخ
والا وليا بندي شيخ شيرازي لامنه همد مرغه را نماند
جهت فقه و رضا مقالات كستان را بيان كردم و سپه
فيم ساختم و همد ولي موسوي **فيم اول** در رفتار سزا
و بعضي فاضل **فيم دوم** در بيان معاني بعضي مركبات الفاظ را
واجاديت بنوي و اقوال و ارفاق مفردات
بر ترتيب جبر و فوجي نفع شفاعت كنده مطاع فرمان

برداري

تكملة منظومى از امير حسين

برداري کرده شد بنی اکامده کرم بزرگ قسیمت کشته
جسیمت دار نسیم خوشبوی دار و سیم خاله ار **شسته**
بلغ اصبیح بحاله **کشف الدجی بحاله** **جینت**
حبیع خصاله **صلو علی و آله**
لقد بعد الدنيا و ام بعده آمده و المولى و لوتة لقر
لذلك يتشار لبقية هو عرقا و حسن نبات الارض
من كرم البذر هر آینه جقق نیک بخت شده اند دنیا
سبب آن بادشاه زمام و گنجی او قوی گردانیده است
آن بادشاه را خدا تعالی انجمن برآمد فرزند بادشاه که مثل
شاخ بیج او است و چون نیکی و با سعادت باشد فرزند
او و خوب گیاه زمین آن خوب است یعنی نیک فرزند از پدر است
روفته ماء من به سلسال دو حقه اربع طری با موزون **ب**
بر خناری که آب خوبیا و بره و آن است اذ اذ اسیس
الانسان طال سانه کسوز منلو لوصول علی الکلب
نا امید کرد در از شود ز بان او چو کره با خبر که حمله

حمله میکنند بر سبک اقل الحبال ارض طور و آنه لا اخطم قد
و من لا خوار و بر تن کوهها زمین طور است و بدرستی که
ان کوه طورها آینه بزرگ تر است نزد خدای از روی
مرتبه و در حد غایت بد و کثات غندی من این
الآن ایامک ذیبت اذ اکان طباط سورا قلیس
نیافع ادب الادیب بر او آمده شود تو بشتر ما در و پیدا شد
تو بزرگ یک من بس خبر گو دوست ترا بد است بد
تو اگر گشت چون باشد طبیعتها که بس نیست که نفع کننده
باشد ادب از ان ادب کننده **الا لا طر ان لیلیه**
فلا یمن الطاف خفیه دانا و آگاه باش اندوه
گندم صاب بلا زیرا که خدا است لطفهای پوشیده
اذا انکی یصول الطشاء فادی بطن پیش با عوار چون
سیر شو و مرد لا و جمله از وی گرفتن و خالی شکم
میکرد گرفتن را علیه المانیه کل یوم فلما ان شد با عده
زمانی می موزم او را علم ترا اندازد ایزان اخت مواضع
نات

بنات له الیه ولا تقصن بنا ما نحن له لکن بما چیزی که ما می بخوریم
ام ایمن را کب الموائشی السعی لکم ما تل لقصوشی اگر نیستیم من بیو
که کبها کوشش میکنم برای شما بر دارنده غلامها از این
لغیت از ایامن قد حجاب منغ خلاستی بد او لم ندرمانی
بطنی پندیده کرد که تو اکنون کسی که می شماری بس کوهها
ظاهر من و خصلتها می ظاهر من این است و اندیش تو بزرگ
در باطن من است اشاهده من اموی بغیر و سیاه فلیحقی
شان اصل طریقاً و حج آرم لطفی برشته کذک تر لخرقا و عرقا
ی پنجم کسی را که دوست میدارم بود ابط بس در می یابد مرا
که راه میکنم می افروزی اش را بس فرزندت است تو باب ازجهت
این مضمع به بسنی مرا بوضه و غرق شدند فلاح الی صوت
الاعالی نظها و انت مضمع ان سکت قطیب بر کخته
می شویم سوی او از خوش سپرد و گویند از جهت خوشی و از راه
و تو سپرد و کونیده اگر خاموش باشی خوش شویم انی لمتین
عین چنان و اندک بصم اسپاری و اعلا بد استیکه من

من پوشیده ام جسم زهری خود و خدا میفایا میداند
و آشکارا او ننگ موب اننا شرک علی بی میل حضور
البان لا یحب الصلوة من ذک و زیدن باد با بر مر خوار با
بند شاخهای درخت همپای نه سبک سخت و قناریها
غلاب النار امان ده از نمشین بد و نگاهه امر ای پروا
از غیب دوزخ و افاپین علیها خلقت بالشر الا خفنا را
ش همایکه بر دکل لعل است کویا آویخته است بد درخت پیر
آتش ملک الناس و لعلک و هو ساق بر او لایسفه هلاک
گشتند مردمانه کرد بر کرد آن غلام بچو در آن حال که کشته شد
و آن غلام بچو سفاست که مینماید و آب نمیدد اذاریت
اینجا پهلوانان لعل امری لم لایم کریم چون تو گفتند که میراد آن
جان که کشت عیش نیست مزخرب اجز زب مونس لم
لیس لعل فی ارضه کالتقریس بضایده ذکر مردم که نسبت
مشهور در زمین خود و مجومر غیبت که نیک شکار کنند در زمین
خود و انخوا الصداوات لایم لعل الا ولیمه کذاب بشر یعنی صفا
و شتر

و شتر نمیگذارد و هیچ نیک الا که بخش میکند و کموی و بد و صفا
فیما من لوانک با رحمت ارضیت با تسمیت با قتل راضی شد
ما از اسطای تو بر رفتن راضی شد من از غیبت کشته شدن
از انق الحضیب ابو الفوارس صوت بهر اصرح و فارسی
چون او از حضیب سپر باز زنده پیواران مر آن خطیب او از
بست که سخناند اسطرخ و فارسی سر لطیف من جلوات
الذی جهالا بر فتنی علی اللیل او یاد رشب در آمد خیا که روشن
سود بر آمدن او تا یک شب خیا که دو بیت میدارد
و مراد در آن جا اینکه ده نمایند است بر شب انما الذی
عکس الذی فقلت فقلت له بلا و سهلا و مر حبا آمد هر آنکه
روست میدارد من و مراد تا یک شب بس کفتم من او را
آمدی تو اهل خود را و زمین نرم را خوش آمدی از اجتنای
رفته اند و از آن حبت فی صلح فانت محارب
چون پیار تو با در جمیع رفیقان تا زیارت کنی تو مرا و را
از مری به تو در صلح پس و حقیقت تو حکم کننده وقت

فقدت زبان باش تو پورشیده و برداری که زشت میداری
چرا نمیکداری با کوزه من لطاف و صین الذی یکسها انقدر مرتفع و تقدیر
بجوظ مدد طعامها و وقتی که بجوازی حاصل کنان طعامها را و یک با بهای
بر نهاده شود و مرتبه سب آن است کرد و وقت نسیب
یا مفرونی اطرحی ملک فیت النمل لم یزاند اضی ذات خود را
و اخطا تا آنکه بکشد تو بس کاشک موارض بر نداشتی یا لیت قبل
میت یوما فوز میتی جرات اطام رکتی و اطل اطام عوتی ای کاشکی پیش زمر
خود بر سیم بار زوی خود دریا که موج زند تا زانو فرود در است
پر کم مشک خود را فالو چنین الکاس لیس بظاهر قلنا شد
بفوق المرز یعنی گفتند خرم جام پاک نیست کفتم چه بنیدیم با او
پورا خا مبر ز قد شایه با لوری خا رخلا صله حواریض بجهتیش
خلق با عز که لیس آن که بکشد میکند یعنی کبوساله که قوم هتر موت
علیه الا که ان راست خود گرفته بودند و پرستیده اند
و سعی الی الاعمال من ذالذی جس لثنا کوش من پیوی سرو
سینک کیت آنکه نیگوید و کور غیبه است ما ذالحدیثی ۲۳

و ذالعیش

و ذالعیش بان لفریب الغرایب انیس که با من سخن گوید الوصل و الرکاب
انقدر ید العیش مثل المصاب کم کردم زبان وصل و مرد نمیداند
قدر لذت عیش ایشان از مصیبتها و ان سبیم ان سوس
لف من سؤطن المدعی لیس سبلم و اگر سلامت مانند مردم
از بدی لیس خود پس از بدی کمان مدعی سلامت فی مانند
ظلم بقلبی لا یجاد بشقة شف الدلال و لوسریت بجو ذالتک
و رون من نزدیک من است که سیر کرد اند او را چکیدن
و نوشیدن آب حیات اگر چه نوشم دریا بار ابلجی ۲
بصول مفاضا علی کزندی مقاله العمر علی جزید لیس بر رفع
را بسبل تقیم الرفع من مل الجر بتبلا شدم که جمله می آرد
بر چشم کینی من بخو زیدی که در مقاله او عشر با شده
بر کشیدن آن زید و عمر در نیست که بردار و آن زید پیر خود را
او نیست مستقیم از عالم جران الامت یوم الوداع
تا یفلا لا یجتوالی فی الموت من عفا الکریم در روز و ذاع
از جهت ما یف پندارید مراد و دوستی صادق و رب

صدیق لافرقی و دادا الم برو با یونین صلی عذری بص سار
گرد ملامت مراد و سپنج ایامید هست روزی اوتا
روشن شود برای من عذر من بامر من ذکا طی سمعی کعبت
روق طی صحت مصی اطل که نشت و رسید از دگر عذر
سهم اگر بشنود مرغان و جانوران مرخارا او از گنند با من
یا معشر اطلاق قولو للمعالمیت ندای ما لقلب موجب ای کره
رو پستان بگوئید معار الکاسک دریا تو چیزی را که بگرداند
چل در او مرالوان جبا باللام بیرون سمعت افکا یقره عذر
اگر بد است دوستی بلامت کردن پستی بر آینه بنوی
تو در روئی را که افترا گنند آن دروغ را مردمان عادل ۱۳
لما هیت بین بد لعلها مشیا کا زفا صعه ایام یقول به هیت
وانا الرقبه لنایم هر گاه که دید زنی پیش شو هر خود جز او
او چینه بچوب زه دار گفت این که با او هست مرده است که
بر میخیزد علاج خفته را نتوان کرد نه مرده را ما زان صفت
غیر لمتی شعر او گفتی تغیر الزمان مدبر از زمان بصام قدم سه
ولشپ

ولشپ جالی تغیر الزمان نظرا به جاکه طکست و ما لاکه بر
تغیر داده موی سمر
پسندیدوست تغیر
زمان برای بیم کردن وقت کودکی تحقیق تمام شد و پیری چال من
و گشت دگر کون شدن زبانه مانند بست شترانه پروفقا و پیا
جوانا کند که مفری بی خوش و سپت پروفقا و پیا که زن میکند
لور مقبولیت که خوب پسند چشم روشن امن کان ۳
پس یدیه رطب استهتی لفظ ذاک سخن رجم العناق کبکی
باشد پیش و خری ترا از زو بند احوال کا بر احوال اول داد و شکر
و عیلامن عبدا و اشکو بکنید ای اولاد داد و دشگری را و اندک نماند
بندگان شاکران یا ملائکتی لعد استجبت من خدی و لیس
نیری فقد حقوت که ای فرشتگان هر آینه شرم میدارم من
از بنده خود نیست مرا و از جرم من پس تحقیق من آمر زدم من
او را ما جندناک حق جبا و تک ما عرفناک حق معرفتک پرستیم
ما ترا سزاوار پرستیدن تو نشناخیم تا ترا حق شناختن تو ۲۳
طل اندک عاقلی لارض و رب الارض عنده شادی لغات

در زمین خداوند ارفع تنوا زوی و ارفع دار او را انیس علی
دین ملکوم مردم بر دین پادشاهان خوشامد اللهم متع المسلمین
طول حیات و ضاعفت ثواب جمیده و حسنة ارفع درجه اولیاء
و ولاته مر علی خدایه و شمانه بجائی فی القرآن من ایاتة ای خدای
بزرگ بر جواز دار کردن پسران را بدرازی حیث آن پادشاه
دو چندان کردن مرتبهای فرزندان او و دارشان او مقهور کردن
و شکنان و بد جوانان او را برکت چیزی که خوانده شد است در قرآن
از آیات خداوند اللهم امن بولد و حفظ و ولد له لقد سجد دنیا و ام سجد
و ابده المولی بالوینة انضاری خداوند بزرگ بمن کردن ولایت
او را نگاه دار و از بلا با فرزندان او را ظنیر سریر سلطنت
و مشیر تدیر مملکت یا بگوید که از میان خوشه باشد و اکت
سان فی هو او جهالم الشیقق لیس من غاص فی اکتب و زمان
سلوان ماده و شتران در هو و دجهای خود مهربان نمیکند
بوی کبلی و میرو دور یک و قطره علی القطرة اذا لغفت
نهد و نهد علم نهد اذا حتمت بحر قطره بر قطره چون متفق شود
جونی

جونی کرد و وجوه بر جوی چون جمع شود دریا کرد و یا ما طراف سیل
و مرتبه علی مصنف استغفر لخاصه و اطلب لفسیه من حیزه
یزید بهما من بعد ذلک بحواله لکاتبه ای نظر کنند در آن
کتاب بخواه از خدای عز و جل رحمت کردن بر مصنف بن
طلب که مزرعش کن برای صاحب این کتاب و طلب کن
بر نفسی را به نیکویی که میخواهد این مصنف بواسطه لظیف آن
بعد آن نیکویی و طلب کن و امرزش بر نویسنده آن لظیف
لوان لی یوم اتلاق مکانه بخدا الوف لقلب هو مولینا ان
المنی دنت مولی محنها قد سالت و اطلب الاجابا بن
اگر بدین مراد و زقیامت بزرگی باشد نزد خدای تعالی
که مهربان است بر آینه گویم ای صاحب که منم کنه کار و نود صاحب
اجتناب کننده و تحقیق بدی کردم طلب میکنم از تو یکنی کرد **در اجسام**
در معانی مرکبات بعضی آیات کلام ربنا و اجادیت بنویسم
لهدف لفقرا و ملاذ الفریا قوی کننده حکمت پادشاهی را و مشورت
کننده تدیر مملکت پناه فقیران و پناه غریبان از خجاست و زوجهای زاری

بکن گاه گاه ناربادت شوی تو از رو و محبت المجنینات للمجسین
پیدان مریدان را ان اکر لا صوت اخرج بدرستیکه بدرستیکه
او از بر آینه او از حضرت ما نقول فی مارة الاخرینهم مادام
اجدهم لطیفاتی شفا و اخش بلاطفه میگوید در حق امران
نیت نیکویی در رویشان مادام که یکی از ایشان بن
لطف است در حق میکند بس خون درست شود لطف
میکند التمناغ و الناطو سوماغ خرما چکنی رسیده است
و نظر کنند غیر بلاغ ست یا خراب الپس لیت پنی ونیک
بعد المشقی ای زان پان بنا کاشک میا من ومیا تو دوب
مرد و مرد بو ک بلغ ما علیک فان لم تقیلوا
ما علیک رب اظ بر تو وجبت از امر بس اگر تو کنند
ایش نیت پاک بر تو یابی انک سؤ ل یوم عقیر تا کسب
و الا قال لس تثبت ای بسر ک من بدرستیکه بدرستیکه
برسیده شوی روز قیامت چه چیز کس که از اعمال و گفته نشود پدرا
گفت موت الفقرا راحة مردن فقیران راحت است
اخوان

بکن گاه گاه ناربادت شوی تو از رو و محبت المجنینات للمجسین
پیدان مریدان را ان اکر لا صوت اخرج بدرستیکه بدرستیکه
او از بر آینه او از حضرت ما نقول فی مارة الاخرینهم مادام
اجدهم لطیفاتی شفا و اخش بلاطفه میگوید در حق امران
نیت نیکویی در رویشان مادام که یکی از ایشان بن
لطف است در حق میکند بس خون درست شود لطف
میکند التمناغ و الناطو سوماغ خرما چکنی رسیده است
و نظر کنند غیر بلاغ ست یا خراب الپس لیت پنی ونیک
بعد المشقی ای زان پان بنا کاشک میا من ومیا تو دوب
مرد و مرد بو ک بلغ ما علیک فان لم تقیلوا
ما علیک رب اظ بر تو وجبت از امر بس اگر تو کنند
ایش نیت پاک بر تو یابی انک سؤ ل یوم عقیر تا کسب
و الا قال لس تثبت ای بسر ک من بدرستیکه بدرستیکه
برسیده شوی روز قیامت چه چیز کس که از اعمال و گفته نشود پدرا
گفت موت الفقرا راحة مردن فقیران راحت است
اخوان

بکن گاه گاه ناربادت شوی تو از رو و محبت المجنینات للمجسین
پیدان مریدان را ان اکر لا صوت اخرج بدرستیکه بدرستیکه
او از بر آینه او از حضرت ما نقول فی مارة الاخرینهم مادام
اجدهم لطیفاتی شفا و اخش بلاطفه میگوید در حق امران
نیت نیکویی در رویشان مادام که یکی از ایشان بن
لطف است در حق میکند بس خون درست شود لطف
میکند التمناغ و الناطو سوماغ خرما چکنی رسیده است
و نظر کنند غیر بلاغ ست یا خراب الپس لیت پنی ونیک
بعد المشقی ای زان پان بنا کاشک میا من ومیا تو دوب
مرد و مرد بو ک بلغ ما علیک فان لم تقیلوا
ما علیک رب اظ بر تو وجبت از امر بس اگر تو کنند
ایش نیت پاک بر تو یابی انک سؤ ل یوم عقیر تا کسب
و الا قال لس تثبت ای بسر ک من بدرستیکه بدرستیکه
برسیده شوی روز قیامت چه چیز کس که از اعمال و گفته نشود پدرا
گفت موت الفقرا راحة مردن فقیران راحت است
اخوان

مترقب نظر: موجب سبب: منصب جا اقامت:
مستوجب سبب: نیت شش و شیب پستی: لقب
گشود و پیالاری: و لشکری و سیر قلم: واجب لازم
باب امانت پرو: اذیت ایذا رسانیدن: امانت باز دار
اجابت قبول کردن: ارادت خواستن: اهدیت بزاوار
اطاعت از ماکبر در آید: آفت بلا: اعادت باز کردن
استطاعت توانایی: استیجارت عاریت آوردن: استقامت
صفت نکرستین: اخراجات بر دنیا از وی: بهشت نام بهمان
بلاحت رسیدگی: بضاعت پاره مال: بهجت مشا: بطالت
پیکار: نبات و خزان: تمت کمال: برتو: پست: مزیت پرورشی
تجارت سوداگری کردن: تهنیت مبارکباد: لقب ستیزگی: مروت
نواکری: صفت عاقد قدیم: جماعت کرده: جهت طرف: خدمت:
سبزی: جبار دیری: حقیقت اصل: حرکت جنبش: جسته پشیزی
حاجت نیاز: حمایت: نگاه داشتن: حراست کنندان: حلا و ماکول
حسنا نیکوی: رحمت اکامی: دوا نمودن خلعت: پوشش
صفت نیکویی

صفت کینگی: حفت سبکی: خطبت: خواندن: پنجان: نیکو
صفت پلیدی: خبارت زیان کار: خشونت و رشتی: در خوشی
صفت دانان: درجات مرتبانه بند: در کات مرتبانه است: ا
صفت غار: رحمت مهربانی: رخصت خواهش: رخصت
صفت کوچ و قوه: رشت نرمی: رعایت نگاه داشتن: رجت خوشی
صفت علم: رعیت آرستیک: رشت بد: سلطنت: ارستا
صفت دیکه و بلند: سلامت نذر استی: پنجاوت جواغز
صفت کشتن: رفاقت نادانی: سهامت مکس را
صفت سبکی: سعادت نیک بختی: سرسخت خلقت: حرکت
صفت شایستگی: بدی: شدت: پختی: شفاخت: یاری
صفت شاد و دشمن: شکایت: کله: شجاعت: جالاک
صفت دیکه: حضورت پاکیزه که: صنعت: کاری کری
صفت نیکو و بی: صیت: آوازه: ضلالت: کراچی
صفت هماهنگی: طلعت رسو: و بر آمدن آفتاب: طبت
صفت صندیدن: پخت: بنلو: طراوت: تازه: طامات: مکره

طیبت سرشت مروت : طرافت ذانال : و سخن با یکی سوالات
کنج و کونه : عزالت بزرگ : عسرت سمدون : عسرت قیاس کردن
عصمت لقا بدین : غنایت خویش : عمارت آبادان : عسالت
نکاح : عاقبت آخر انجام : عاقبت نذیب : عسوت حدیب
عسرت زندگان : عزیمت نیت : عسالت فراموشی غیرت
رشدک : غایت نهایت : عزامت پشیمان : عسینت مال با
رج : ندرست جمع کردن : فتوت جوانمردی : فسحت کشا دکان : فلت
زیرک : فطرت آفرینش : فراست دانان : فضاحت تیزبانی : فوت
نام جوی : فروت سخت زان : قرب نزدیکی : قدرت توانایی : قنات
خرسندگی : کزبت اندوه : کیامت و التی : کفایت بسندگی : کفارت
بذلگناه : پوشیده کانیات : موجودات کشت بقانه : کدورت
ریم : لغت نخرین کردن : مصلحت نیک اندیشی : معسالت پند دادن
منت بستودن : مروت مراد : ملک ولایت : حجت اندوه
عدلت پایان کار : مودت دوستی : ملکوت قدرت و بزرگی
مرافقت با یکدیگر محبت کردن : نهایت ترس : خرافت بر سپید

مقات

مقات گفتار : مقادمت برابری : معرفت شناختن : ملامت
مکاتین : مزاحمت خندیدگی : مشابته مرتبه : مناقبت پر و کروز
ملا محبت با یکدیگر بازرگونی : مراحتت با یکدیگر نشودن و خوشی کردن
بجانبت یکپوشیدن : مکالمت با یکدیگر حکایت کردن : معاسرت
زند و کاز کردن : موطنیت ملازمت کردن مبارزت
با یکدیگر هک کردن : مصیبت در و : مزیت افزونی : مثبت
خوبست : مصیبت کنان : مقادمت برابری : ملاطفت
با یکدیگر لطف کردن : مشابته مانند : موحبت با یکدیگر کردید
معاسرت با یکدیگر فرماوردن : معاسکت داد و در کردن : محبت
با یکدیگر بازرگونی : مجالست با یکدیگر شستن : مضایقت شکنج
مناصحت با یکدیگر نصیحت کردن : مجادبت با یکدیگر جوب دادن
هماجرت از یکدیگر جدا شدن : موافقت اتفاق کردن : مزاجات
رویت : مناجات شناختن : مداومت دایمی : معسوت با : معسوت
بداروی : معسوت آمرزش خویش : مداومت نکو میدگی
منفعت نفع : نبات رستنیها : نعمت افزونی : مزیت شو

نزمت خوش و از کجا: لغت یاری: بنوت پیغمبری: لغت
بهنت بلا: ندامت بنیام: نصیحت اندرز و نصیحت
فراخی: وقاحت درشتی و کتاشی: وحشت شهادت
ولادت زایدن: وسیت میانی: بهمت قصد دل
عجبت در دور: بهیات شکل استرس: **باب الفحش**
با یکدیگر کاوید: جادو نوید: حرات نکمنا: حبت
پسید: غنیاث فریاد کسید: لیت نام مرگ: وارث
میراث گیرنده: **باب الفحش** آماج هدف: ابلج بلج: سقید
برج بازوی حصار: تفرغ قاشاگاه: مدراج بهتیم: است
حاجج کنند: حجاج نام پادشاه ظالم: دلج در جک علاج
دندان نیل: علاج دارو: معوج ریش: بلج جالم برسی
باب الفحش صلاح پارسی: صلاح نیک کننده: میرج ظاهر برسی
صلح شسته کردن: طالع بد کننده: طرح افکدن: فرج خوش
فلاح استیکاری: طهت مضج تزیین: قدر یک یومیدن

فلاح

پنج زشت: مدح صفت کردن: مباح اروا: صلاح کشتی با:
میلج مگذار: مینج نام مهر علی اسلام: نگاه عقد کردن: مانج
لغیوت کنند: **باب الفحش** بلج نام ولایت: مینج بعضی:
بلج جواب: بلج فصل: لغت سیر زانش کردن: را بلج نابت:
رزنج مرغال: سنج پر: فرخ مبارک: کاخ خانه: بلج
بخت: بلج جراد: **باب اللال** احمد ستوده شلو: اولد
نام کوهی: اجتهاد فکر کردن: ابد همیشه: بقید دور: پند نام در
بر و سپر ما: توحید یکی گفتن: تقدیر ستمیدن: تند تیز: فرغند
لغوی ارباب: میتراد کردن: آوردن: مانند سبوالری
لغاد شستن: لغت سخن آری: جاوید همیشه: جادو سبک
جو و جنس: جو و زوال: لغت جوینده: جاد کردن: جویند
خرد مند خاقل: خرد و عقل: در خرد لایق: ارو و جوی آب
سپرد و ناله: زاو لغت: زاید زیادت: زاو کشنده
پسند اسب: سپوا سپینه سپرد حکم: سپا خد بازو: شاد
خوب و دوگواه: صید عکار: صد غلاف: خناد و شیخ: عقد بسین:

عیار از موز بزرگم: خزار رو: بجز خوشبوی عین
 لفظ روزه کشا و عین: الفطرسه گیاه و کف لبوی خرد و عین
 فرار کرکین: فریزرک: محو کند کار: قدر مسته: گاز از جگ کند
 ناز از بیاروشنی: بدبوی: کنار کرانه: کزیر چاه: کبر کاو
 شمر نام مقامه کفورا ناشاکر: کلهر سیکردی: کمر میابندی
 مستعار عاریت گرفته شده: محفر کوتاه: مبدار ابله کننده
 سخنرمان برود اگر نه: هر حجت و آفتاب: منابر جمع
 منبر مبرک شتی بفتح میم جا: گذر منصفه حجاج: جشتر روز کفین
 متغیر پارون: مدبر لوی شده: منفور لصور کرده شده: مقام
 قار بارانده: مجبور جبر کرده شده: مدبر فیر: لغیر آواز: نذر
 آنچه بر خود واجب کند نیک: محفر نیک: نوادار نادار
 و فر کران بار: هموز قفا: **باب الاصل** اجاز افضار
 انبار شریک: بر از حایه فروش: تموز تا بستن: تمیز حق
 جهاز ساختگی: جاز نام ولایت: طراز علم بارو: ظر کرسمه
 سخنرمان: سخنرمان لال: سخنرمان احمد: فراز پیش قبا بر آ

کنیز کین

کنیز کین: موز المکوار خشک: مرکز دایره: مبارز رضا
 باز نور و ز اول روز بهار که آفتاب در جهل باشد **باب سین**
 الما این کهر: استنباس لغت گرفتن: افرویس در ریغ
 این لغت کینه: پارین نام ولایت: تلپس مکر و حیل: چینی
 مایس شمس: خرویس مرغ: درین خواندن و شستن: طراسی
 نام متری: خرویس نوزل: قفسی بچه: قیاس انداز کردن
 کدس پاک و نام ولایت: هوس دمامه طبل: لباس براید
 ماسس روع: لفس دم و خون ذوت نام و نیک: لفسین پاک
 ماسس نومیله **باب سین** سخنرمان کناره: اطمینان نام بادشا
 آفرینش خلقت: او باس لوند: پادشاه سخن: پرخاش
 لغتیش لغش: ماس صاحب: عینش سر حلقه کوشن مطیع: خوش
 و راست: خرویس شور و غوغا: طیناش نام سرنیک: دکش کشنده
 زانش دانی: ریسضکی سیاه کوشن نام جانور طپش کره
 موش صفت: عینش زنگار: موش کبشرون: فاش ظاهر: فرش
 کبشرون: فاشش بکیشون: متعطل سمنه: معاش زندگان

لغزش جاریا: بهوش عقل **باب** اخلاص و پستی کردن
 غواص غوطه زننده: مقاصد بدل خون گرفتن: صفص کلوگر
 مخلص که نفاق **باب** اد اعراض روی گردانیدن: بقض
 لغزش پس آندن: لغوین پیش آوردن: معارض نهمزنده و رخسار
 تن: عرض خوبین: مرض اندازه کردن: قرض بریدن: مرض
 بیمار: معارض سبزینه: منقوض سبسته شده: محض خالص
 لغزش سنگین: بنص رک **باب** انبساط کب تنه
 احتلاط آمیختن: بطن گزیدن: بر بطن نام پنا: بسیط فرائج و نام
 قوسط و رمیا: آوردن: خط لاشتن: سپاط کند کرد و ستر خوردن
 سقظ مرف: شرط معروف: ضبط نیر: حکیم آوردن
 افراط از حد تجاوز کردن: محبط لغز دست پا: حیاط و ریاد گیرنده
 لفظ نخر: لفظ نام روع: تمط طریق: واسط نام مقامی
باب لفظ لفظهای: حظ نصیب: مخط ختم: مخط
 نظر: محظ نگاه داشته شده: ملحوظ نگه داشته شده: و محظ بند
باب ارتفاع بلند شدن: بدیع نادر: تودیع امانت نهادن
 لغز

مقصد در دوسر: توقع انتظار کشیدن: تمتع بر خوردن: لغز آرزو
 تان فرمان برداری: لواضع فروشی: لواج رحل: جمع همه چیز
 تریستن: جامع مسجد جمعه: دفع دور کردن: رفیع بلند: رفیع نام فضل
 رفیع بلند کردن: شیخ آواز قمری: شفیع شفاعت: کنبه: شیخ
 طالع برائیده: فریح خواری: قاج از مین هموار: قطع بریدن
 قلع کردن: پنج بلند: مطیع فرمان بردار: مطاع
 الاماعت کرده شده: مطبوع: مرفوع: مجموع جمع کرده شده
 مطلع در یابنده: تمتع با لذت شده: مستمع شنونده: متع
 فراخ: مستمع بر خوردن: مرصع ملحق: مرفوع باله اوله و وضع شده
 مرفوع شفیه و دیون شده: مانع منع کننده: موضع جایی: مرفوع صفت
 لردن: لفع مرفوع: لفع نام حریر: لفع صفت: مرفوع کننده: لفع
 رنده: لامع درخشنده: یافع میوه چکی رسیده **باب** افین
 بالغ رسیده: درایغ افیوس: مبلغ جایی رسیدن: مینغ امیر
باب اسراف و بد رفتاری: اسراف و بد رفتاری: اسراف نام مقام
 مینغ

ابرک نام چادر: ابرک چینه: انا یک جوته: انا یک نام با دهن:
 باک بزین: اعلیٰ کت مشهور: بیک قاصد: تاک درخت اینه:
 شک باریک: نذارک پزانش و ریافتن: تا یک ترک:
 گنله: چاک صفت و جالاک: شک بیرون: خربک کلوح:
 بزرگ خشک مشهور: کف صبح: سپینک بر قوم: کک:
 رونده: بیک پختن و در آواز: و سبک سپه گروه: فرمک:
 و انای فلک آسمان فلک کشتی کردک چار منفر از قوم خوراکوین:
 و هند و اکروت: ماماگ: خاشاک: مالک ملک ار: ملک:
 فستق: ملک مملکت: ملک معروف: ملک پدشاه:
 کما یک کجیل محک نام سبک که از آینه: هلاک مردن:
باب السلام اول اولاد: استقبال پیش نکره: اتمال کرستق:
 عهدال میانه: حل جعی: اول اول زنان بیوه: انا حل بر کشتن:
 اصل امید: حل مرک: ایل و از اولاد: حل میخ: بال بازو:
 بدسکال بد اندیش: باطل بیوه: بذل بخشش: لطلال پکار:
 نامل نکرستق: کجیل روشن: تافل و اسپکتی: کفایل کاپلی:
 شاول خورده

شاول خورده: تطاول طلم: تعطیل بیکاری: تاویل بیان:
 اول: توکل کیل سزودن: جلال بزرگ: جمال خوب: حمل اشتر:
 حمل نادانستن: جدل جنک: جل بزرگ: جل کوه: جمل:
 نادانان: حمل بار: جنفل خربزه تلخ: حصول فرود آمدن: حصول:
 حاصل شده: حصال حاصلها: خیل گروه سبک: حصول بر دیکه مشهور:
 نباتت: کجیل شرمندگی: خیال ندانیه: دخل حاصل زراعت: کجیل:
 رسید: دخل ناسپه: دلیل نمائنده و نشان: دخول در آمدن:
 دلیل خوار: ذیل رهن: سپین نام کل خیل شهید: رحیل کوچ:
 زال اب صاف: زال بر پدر رستم: ذیل جدا: سپین نام سبک:
 سپیل راه: سپیل ز چشمه حکیمه: سمایل حصلتها: طویل دراز: خیال:
 ضلیفانه: عاجل دنیا: عامل عمل کننده: عدیل برابر: عادل عدل کننده:
 دخل زچرخ: خرابال شک: کمال بزرگ: کیل همپودن: لال کتک:
 استصال بزرگ: بجای جای کجنگ با موران: مقال گفتار: مثل:
 یکره مانند: مقبل پیش آینه: مقول معتقد: محمل گذاشته: محض:
 بجیس: متریل نویسنده: منزل جا فرود آمدن: نسیل فرزند: وصل پیوند:
 شاول خورده

شاول خورده
 کجیل

دول کینه: وزیر ذوالوزنیک: دست یافتن غالب
ریحان کیا خوشبو: زبون مانده و عاجز و مطیع ۲۲
روزان نام بادشا: زمره درین سپهر زبان: معروف
در کشیدن خاموش شدن: زندان بندخانه: پیکان
ساکنان نام خوب کنی پیمان فریه: سپر انداختن
عاجز آمدن: بیجان نام مرد: فیض بیکسین نام پدر
جمود: شیر زبان بر غضب نوره: همزان کیا خوشبوی
طایفان نام ولایت: غضبان خلقت: مخفوان اول
جوان: عنوان پیرامه: عریان برهنه: عین آفتاب
وزالو: وز اوله: ترازو و چشمه و شرمه وجود و قضا
اورا شیر و طوغا: فریدون نام پادشاه: فنون هنرها
فروماندن عاجز: آمدن: وزین پوستن: کلستان
کلزار: کنعان نام ولایت: و نام پسر نوح علیه
اسلام: کیان نام جد نوحیان: عین پنهان
کابین مهر کردن: کند و کابل: کرد و چون: کردن
اختیار

کریدن اختیار: کردن کریدن میل: کواریدن بضم شدن
کاروان جماعت سپه و کردن: کماشتن نقیص کرده کا
باکم شدن و کماشتن: لصال روشنائی: لبش نام کو
مفیضان درخت خار و ار: مصین بازی کننده: مبین
سائن جاسن: تمکین جا کرده: مؤذن بانگ کونیه ۲۳
متهاون خوار: مؤذن سنجید شده: مقرون بهوسته
مفیدین گرفته شده: میمون مبارک: مضمون کاهدائنه شده
من منت نهادن مدفون دفن کرده شده: مرتین رهن کا
شال نشاند: نوشیروان نام پادشاه: خجین اولین
نوشین شیرین: شیرین نام گل: شیرین شمشیر: جانوران
نور دیدن: بچیدن: وارژان بد بخت و زیدن کامل کردن
و اختیار کرده: عدان نام ولایت: همضان موافق: بهایون
میاک: بهشتن انداختن: و کدشتن: عین سپو کند و دست راست
عین برکت: و سبلاج و نام ولایت: یا سمن گل: باب اول
پر نور و شینا: بانو خاتون: جزو پاره: دیو مکر و فریب ۲۴

بسو فراموشی سپرد نام درخت: علو بالا: علو و شرف مقصود
از آن مغز لوی کرب و زاری: لهو باری مخود و گردن: میر و قوت
باب اماره فرمانیده: بیدی المه نادان: سپندریه نام مقام
مکینه شسته: انزاه و سنها: باوید بیان: میرا کنده جدا
پانیده همیشه: پایه مرتبه: پیشه خانه شیر: میشه بهتر: بزه کن
بر که حوض خورد: بصره نام مقامی: میر و زه: نام جوی است
بسته نام میوه: مهره لقیب: بدید بک لفتن: بدله سنجی
بد رقه را سیر: بقعه پر کاله زمین: سپانه چرمی که بدان پانیده
جزیره آرمود: تبا و خرب و بدازیا: چابک: میره تارک
نقته گرم کردن: میره سبزی: شسته نامی: جاده راه: چاله مقصود
چیره غالب: حرره خشک: در میانه و زیا: جعبه ترکش جا
چشم: جذب کشیدن: جلیه مراه: حجره: صومعه: خرانه
جای سیم: جسته: سبارک حرفه: پا راه جابه: خط شکر
ساکانرا پادشاه خط داد: باید: خرد ریزه: و سبب حیره
شوغ: چینه: کلو: خلیفه: پادشاه: خرنه: بزرگ مهر: خانقاه: جانبا
خیلگاه

خیلگاه بیا بک: دینا چه روکاه: دراغ پارا
دایم خواننده: درجه مرتبه: دقیقه باریکی: درویزه
دلمه: دوستیزه: دختر بکر: وجه نام: جوی: خیزه
دانه رفته پاله: دانه گروه: زهره طاقت: دانه
دراز چینه: دلق کهنه: سنگلاضه: سنگ سخت
دانه اولین: سپه مردوانا: سپهره نام علت که کند
دایغ کند سپه کند: روی سفید: نادان سپه: تنگ
دایله رنج سپید: دشت: دشده حرص: دیدی: دشته قدر بوی
دانه عذاب: دشوه بهانه: دشوه عظمت
دانه ایاز و سبک: سپاه سپهره: نام دیوی که بکشد
سپاه او بر او بود: صده: دیکه طایفه گروه: طعم خوردن
دانه سندوق: طیره نجابت: عصاره: کفاره: عصه
دانه که سوده: افرا: عنه: کلو کبر: عنه: مفروری
دانه درایه: نوا که میوه: فروما: بکینه: فاجره زن
دانه کار: فنده: از نموده: فطنه: بس خورده: فوموده: شکسته

قتیته: دانشمند: قابله: دایه: قراضه: بینه: در: قبالة:
 خط دین: قرطه: کوشواره: قصیده: طریق: غزل: در: مدح:
 قیلله: گروه: قلعه: مقام: بر: بلندی: قلعه: سر: کوه: کافه: همه: جا: و:
 هویج: کلابه: نام: مضامی: کوشواره: حلقه: در: کوشی: کنگه:
 چشم: مکر: ستن: کلمه: سخن: گفتن: کوفته: نام: آتش: و: کوشنده:
 ماندک: راه: کلبه: کان: حواد: کر: یوه: دکه: کوفته: نام: شمشیر:
 لاشه: خریف: لاله: نام: گل: لطیفه: سخن: باریک: دل: غم:
 گزیدن: بار: مایه: اصل: خضری: مرا: بنده: را: از: گفتن: مکاشفه:
 با: یکدیگر: ظاهر: کردن: مشاطه: از: آینه: مفارقه: جا: خوار: چای:
 با: یکدیگر: صاحب: کردن: مجامع: با: یکدیگر: کار: از: کردن: معاوضه:
 با: یکدیگر: جنبیدن: مطابقت: مزاج: مناظره: بیفت کردن:
 مواضع: گرفتن: مجادله: حضور: کردن: مشورت:
 موجه: سخن: موزون: مد: ایبه: جا: خواندن: معده: روده:
 طیفه: نام: مقام: معرکه: که: جا: بک: معجزه: کرامت: سخن: از:
 بی: حواس: نشانی: علامت: ناصیه: پیش: نفقه:
 خود: و:

نفقه: خود: و: کوه: میدهد: بد: لغم: آواز: نطق: آب: من: تقیبه: و:
 کشته: سخن: باریک: واقعه: افتاده: و: بیکه: دایه: در: طه:
 آب: پستانه: و: طیفه: و: زمره: وجه: روی: و: طریق: آینه:
 البته: بدیه: چیزی: فرساده: همواره: همیشه: هر: زه: به: و:
اسب: ایادی: لغت: ای: ای: ای: ریج: افعی: مار: بزرگ:
 در: میان: جب: عالی: بلند: با: کجاشی: به: همت: بطر: کابل:
 یعنی: بی: فرمان: کردن: بر: بی: هزار: با: مروی: شفا: است: با:
 منی: خال: سترقی: بر: تر: کلاه: در: رویش: سترقی: کلاه: پار: شایه:
 نقدی: بجا: و: ز: کردن: تقوی: بر: بیز: گار: بر: امر: ز: و: جو: استی:
 از: اینها: وحی: تاریخ: ای: فکر: روسی: تجبه: را: از: شبان:
 راضی: خشنود: را: وی: نوشته: سپی: کوشش: ۲۲:
 پسر: و: بزرگ: سبقت: عفا: دهند: علوی: منبوه: با: میگو:
 منین: علی: رضی: الله: عنه: فتوی: جواب: و: سوال: کرد: و: نوی:
 از: فرستگان: کشتی: میدوان: کردن: کسری: نام: نوشی:
 لا: مراد: اید: لغوی: به: و: مناهر: جمع: نهی: معلم: کتاب:

استاد که دکا: ماجزی که موجود است: مامنی آخ که شسته
ماه بقیاروسن متقی بر استن: متقی بر بیزکاری: بجوی استن
مغنی پرو و کونیه: مستغنی بیا ز: مستغنی خواهمند
شتری: نام خیزیدار: و نام پستانه: مستول غالب: منقعه
آخشدن: نغزانه قوم مستغنی علیه السلام: نواهی کرد بر کرد
منع کرده: نام است: وادی پیا بان: بهای جانوری
بیولان ناره صل: بهمنی کوارنده: منی بکذار: بهود قوم
مت الکات لغوی الفک الوبا: سدومی طالام ان کن او رسنا
حکایت لغت از گفتند ادب از که اموضی گفته از
ادبانه گفتند جلوه گفت بر جرایب در نظم ناپسند
ازان بر نیز کردم و احصا نمودم: کنونید از سپر باز چو حرف
کز ان بندی کینه صاحب بوش: در کعبه حکمت پیش نادر
بخواند آید سن باز چو در کوش **حکایت** عابدی را حکایت کنند که
سببی در طعام خوروی و ناچو در نماز استاد صاحب دل
باشند و گفت اگر بنم مانا بخورد و بگفت بیا از ان فاضله بود

اندرون

اندرون از طعام خلا دار: نادر و نور موعودت پی: متنی از
بالت اصلت آن: کریری از طعام تا مینی **قطعه** پشت در تامل
راست شد از خمی: تا چو تو فرزند زاده ماد را ایم: حکمت خجسته
اگر لطف جهنم آفرین: خاص کند بنده مصلحت عام را: دولت
با و دید یافت هر که کنونام است: کر عقبش ز کز خیزنده کنونام
وصف ترا کر کند و رنگند اهل فضل: حاجت شاه نسبت
رود و لارام لا **قطعه** کنوت که امکان گفتار است: کماوی
برادر بلطف خوئی: که فردا چو میک اجل در رسد: حکم ضرورت
زبان در گشتی **در ذکر عیال پادشاه اسلام خداوند ملک**
در کجیل سبک که در انواه عوام افتاد و صیت بخش که در سبیل
زین رفته و مقیاب طیب بدیش که هر عگر منجز رید و رفته
چون کاغذ زمییزد بر کی ل فضل و بلاغت او جل نتوان کرد
بلکه خداوند جهان و قطب ایره فایم مقام سلیمان و ناصر اهل
ایمانه شاه معظم انابک الاعظم مظفر الدین والدین ابو
بهر سجد زکی ظل صدقته فی ارضه و رب الارض ارض عنده ارض

نظاره کردت و تخمین منع فرموده و ارادت صادق نمود
لاجرم کافر نام از جوی و عوام بخت گزیننده اند که الناس علی بن
میلوکم **رب** ای را که ترا بر من بسکین نظرست : انام از قناب
مشهورست : که خود به چشمه باری بندگ درست : **بجیب**
سپه سالک پسند و بهرست **قطعه** کل خوشبوی در جام روزی :
ارپیدار دست بجوید بدستم : بد و کفتم که مشک یا شیری : که از
بوی ولا و میز تو میستم : بگفتن من کل ناچیز بودم : و لکنین
با کل نستم : جمال منشین در من اثر کرد : و کره من همان خاک که
هستم : اللهم منع المسکین سطول حیاته و صاحب ثواب جمیده
و حیسانه و ارفع درجه اولیائیه و ولایه و وصی و وصی علی
اعداه و وسایه جاتلی فی القرآن من آیاتہ اللهم من بلده و غیر
ولده **شعر** لقد سجدت لادبایم سجده و آیدہ المولایه لفرکه کت
یثاء لنیة لیهو حرمها و حسن نبت الارض من کرم البذر ایزد
و تقدس خط شیراز از بهت جا کمان عادل و همت عالم
عامل زبان قیام قیامت در امان سلامت نگاهار و
قطعه
قلیم

قطعه قلیم ارسلت منم از اسب و بهرست : تا پریش
بود جو تو سیاه خدا : امر و زکینت نماند در بسط خاک
مانند آستان درت با من رضا : پرست مایس خاطر چکان
شکر : بر ما بر خدای جهان : آفرین جزا : یارب زبانه فتنه
آمدار خاک : یاربین : خدا که خاک بود و با در لقا **قطعه**
الکسب و صف و زمن پرسد : بدل از بستان چه گوید بار
عاشقان کتکان معصومند بر نیاید ز کتکان او **ر**
در ضربت از سپر و کانیات و محزون موجودات و رحمت
عالمیان و صفوت آدمیان : و عتبه در زمان حضرت احمد
بجی محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله و سلم **شعر** شفیع مطلع کرم
هستم **بسم** **بسم** و **بسم** : زبانه در دهان خود مندرجست
کلید و رکن **صحیح** **بسم** : چو درسته باشد چه داند کس
که کو بر فروست یاسیده در : **که کن با کت تمام و تمام**
انکه شود که بچینقت پسند آید در بارگاه شاه جهان پناه پنا
که دکار بر تو لطف برود دکار و خرا زمان کف لاسن هموید **بسم**

المظفر علی الاعدا رخصه الدولة القابره سراج مله لبره جمال الافاق
مختار الاسلام سعد بن انابک الاعظم ستمشاه مظفر مالک قبا
 الامم مولا ملوک العرب والعجم سلطان کبریا و لیا و لیا
 ملک سلیمان مظفر الدنيا والدين ابو کبر سجد زکمی اوم الله لقا ۲
 قبا لها وصاعف جلالها و جعل الی کل جزئياتها و کبرتها لطف
 خداوندی مطالعه فرماید: کرهتفات خداوندی بسیار آید:
نکارخانه بینی نفس از زکمی است: امید است که روی پلال درکت:
ازین سخن که کاست آجای و تنگ کی است: علی الخصوص که در چیا
همایون است: تمام سجد الوکر سعد بن زکمی است سعد
خطاب در حافظت سماع با هر وانه توضع
 ستمی با و دارم که جسم کجفت ۲۲ سندم که پروانه با سماع کفت
 که من عاشقم کر بسوزم رو است ترا که بسوز با زنی جرات است
 بخت ای سواد از کسین من برفت انگین یا اسیرین من
 چون غیر از من بدر میرود چون با دم آتش سیر میرود
 همیکفت بر خط سیلاب درود فرود میدد و شن بر جنب زرد
 کای

که ای مد که عشق کار تو نیست که در صبر و ادب نه بار ای است
 تو که بیزیر از پیش یک عطسه تمام من استاده ام تا بسوزم تمام
 بیست تا بش مجلس افزوزیم طبع من سینه سیلاب و بسوزم
 ترا که عشق اگر بر سوخت مرا سینه که از زبانی تا بر سوخت
 جو صدی که در دلش فروخته است در سینه اندرونش بگر سوخته است
 زفته رشت بجان بهره که نا که بکستت هر که جهره
 هر که کف مریفت و تنس سیر همین بود اما یان عشق ای سیر
 اگر عاشق خواهر اموصحن ۲ بخت من فرج با لیا ارسو صحن
 مکن که بر لب مقبول دوست فلان چو صد که مقبول دوست
 اگر عاشق سیر سو که از مرض ۲ چو صد فرود سو که دست از مرض
 فدای ندارد از مقصود صکن و غیر بر سیر ترا در سکن
 بدیامر و کفتمت زینها و غیر میر و تیز طوفان سنا
باب چهارم در توضع می خرید ۲۲۶
 زناک از زینت خداوند پاک بلسرینده مجاهد که حفاک
 هر نفس جهان سوز سیر سیر مبارک زناک از زینت خورشید مبارک

چو کردی که سید شاد بودی
بوی که تزیینت خال
جو آن بر فرازی نمودی
از آن دیو نکر و از نیی آری

حکایت

کی کر به در خانه زال بود
هر که هسته ایام بد حال بود
روال شد بهما پسر ای میر
غلامان خیره ز دندانش سه سیر
دو نه خوش اسخانه محکد
هر کفت از بهول جان مدید
اگر چه بستم از دست این ترن
من مونس و ویرانه بر زن
خداوند از هم خرسند نیست
هر که از فقرم خداوند نیست
یزد دخل جان من زخم پیش
قنعت کنوتر بد و ثواب نویس

بذات الله العزیز المعبود علی ما لا یحیط

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین

۱۲۶۹

تمام کلام
۱۶

۲۱۳۰
۲۲۵۰

کتابخانه
۱۲۶۹

۱۲۶۹

بوی بود دعا

۱۶
۱۶
۱۶
۱۶
۱۶
۱۶
۱۶
۱۶
۱۶
۱۶